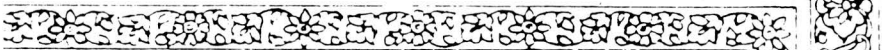


از همان راه



که رسول خدا از مدینه به تبوک رفت



محمد حسین مشایخ فریدنی

بروم.

بعد از غروب آفتاب، همراه با یکی از همکارانم با اتومبیل شخصی از جده به سوی مدینه به راه افتادیم، حدود پنجاه فرسنگ راه جده به مدینه، در مدت چهار ساعت طی شد. راه بسیار خوب و آباد بود. نزدیک ساعت ۲۳ وارد مدینه شده و شب را در مهمانخانه «تیسیر» گذراندیم. از اطاق خود که در طبقه

روز چهارشنبه ۲۵/۳/۴۵، که هوای حجاز در بجهوه گرما بود، برای استفاده از مرخصی و برای تقدیم گزارشهای مأموریت، عازم تهران شدم. منتهی این بار تصمیم گرفتم راه عراق را با اتومبیل طی کنم و از همان راه که رسول خدا از مدینه به تبوک رفته است یا همان راه که «ابو عبیده جراح» برای فتح شام، با سپاهیان مجاهد اسلام رفته است،

دوم مهمانخانه بود کوه احد را هنگام طلوع صبح و روشن شدن هوا دیدم و همه خاطرات تاریخی و یاد مجاهدان اولیه اسلام که همه مانند همان کوه محکم و پا برجا بودند، در قلبم زنده شد. وقتی در کنار پنجره به آن منظره می‌نگریستم، مسلمانان مدینه را هم دیدم، در همان تاریک روشن، به سوی مسجد نبوی روانند تا فریضه را به جماعت در آن حرم مقدس بگزارند. وه که چه خوب است ایمان! و چقدر انسان را آرام و قلب را استوار و زندگی را شیرین و پرامید می‌سازد. من هم وضو ساختم و رهسپار مسجد شدم. اینقدر این تنهایی و خاطرات مدینه در من اثر کرده بود که به راستی در حال جذب و خود باختگی فرو رفته بودم. اگر ایمان نباشد و اگر این کیفیات معنوی نباشد، زندگی مادی یکنواخت و اسیر بودن در دست غریزه و کوشش مدام، برای ارضای آن چه فایده دارد؟

تا طلوع آفتاب در مسجد نبوی بودم و از اینکه کسی مرا نمی‌شناخت و از تعارفات دیپلماتیک خبری نبود، لذت می‌بردم.

ساعت ده روز پنجشنبه ۴۵/۳/۲۶ با «شیخ عبدالعزیز بن باز» رئیس دانشگاه اسلامی مدینه دیدار کردم و یک جلد قرآن به

وسیله او به آن جامعه اهداء نمودم. «بن باز» که امروز مفتی بزرگ سعودی است کور مادر زاد است. «شیخ محمد بن ابراهیم» مفتی آن روز سعودی هم کور بود. این هر دو از اعقاب «شیخ محمد بن عبدالوهاب» امام عقیدت وهایی هستند که خانواده او تا امروز زعامت امور علمی و دینی را در دست دارند و «آل شیخ» خوانده می‌شوند. «بن باز» با من دم از دوستی می‌زد و سؤالات بسیاری دربارهٔ مذهب تشیع داشت که همه را با دلایل کافی و مستند پاسخ گفتم اما او از سیر عناد هیچ یک از جوابهای مرا قبول نکرد. حتی بعضی کتابهای تشیع مانند «تجريدالعقاید» و شرح تجريد و نیز «مختلف» علامه را که از من گرفت و برایش خواندند بدون هیچ استدلال و نقد و بررسی مسخره می‌کرد و جز مذهب حنبلی سایر مذاهب را باطل و کفر می‌دانست. مفتی اعظم، شیخ محمد بن ابراهیم نیز همین عقیده را داشت. از او استفتاء کرده بودند که آیا دزدیدن اموال شیعیان جایز است؟ گفته بود: «اینها همه

کوهستانی و پراز سبزه و درخت است. مرا به یاد «خوانسار» انداخت با همان چشمه سارها و همان سبزه زارها و همان نسیم خنکی که از لابلای درختها و جویبارها به مشام می خورد و آدم را تر و تازه می کند. چندی در آن قلاع گشتم. مسکون نیست و قصبه خبیر در جایی دورتر از قلعه ها ساخته شده است.

همه یهودیان را پیغمبر (ص) بعد از فتح خبیر در سال هفتم از خبیر بیرون کرد و بعدها از عربستان نیز بیرون رانده شدند. «فرانکلین روزولت» با «عبدالعزیز» مذاکره کرد که این ناحیه را به مبلغ ۲۰ میلیون پوند استرلینگ به خاطر همسرش «النور» که یهودی است بخرد ولی آن ملک مسلمان با کمال نیازی که آن زمان (قبل از کشف نفت طهران) به پول داشت حاضر به این معامله نشد.

باری صبحانه را در خبیر خوردیم و به سوی «تیماء» رهسپار شدیم. «تیماء» تا مدینه ۴۰۰ کیلومتر مسافت دارد. از قدیم محل تجمع اعراب بادیه در فصل تابستان و ییلاق ایشان بوده که در اشعار خود از آن بسیار یاد کرده اند؛ مخصوصاً مجنون عامری آنجا را میعاد عشاق یاد کرده است.

در «تیماء» آثار ویرانه ای هست که

چیزشان بر مسلمانان حلال است اما در حجاز که برای حج می آیند مهمان ما هستند و حدیث پیغمبر است که مهمان را بزرگ بدارید و محبت کنید گرچه کافر باشد، در این جا کاری به آنها نداشته باشید اما در خارج عربستان هر کار می خواهید بکنید!»^۱

ساعت چهار صبح روز جمعه ۲۷ خرداد در حالی که سر را با «باشماق» (کوفته) سرخ رنگ به رسم عربهای اردنی پیچیده بودم به خدا توکل کرده سر در بیابان عربستان نهادیم و به سوی شام راه شمالی مدینه را در پیش گرفتیم.

بین مدینه و قلاع خبیر حدود ۲۵۰ کیلومتر است که طی سه ساعت پیموده شد و حوالی هفت صبح بود که به خبیر رسیدیم. چند قلعه کوچک خبیر را بازسازی کرده اند و خانه ها گلی است، قلعه «قموص» دری سنگی دارد که در خبیر است؛ روز فتح خبیر علی (ع) آن را از جای کنده و به منزله سپر در دست می گرداند.

منطقه خبیر و فدک، خوش آب و هوا و

گویند باقی مانده قلعه «ابلق سموئل» است. این قلعه در دامنه کوهی بسیار کوتاه و تپه مانند واقع است. «سموئل بن عادیا» شاعر یهودی عصر جاهلی به این کوه بسیار می نازد و می گوید:

«لَنَا جَبَلٌ يَحْتَلُهُ مِنْ نَجِيرَةٍ.»

«ما کوهی داریم که هر کس را بخواهیم در آن پناه می دهیم.»

«مَنْعَ يَزِدُ الطَّرْفَ وَهُوَ كَلِيلٌ.»

«این کوه آنقدر بلند است که نگاه را از خود خسته باز می گرداند.»

و در حقیقت این کوهی را که شاعر با این عظمت از آن یاد کرده، تپه کم ارتفاعی بیش نیست...

چاهی نیز در این محل هست که منسوب به سموئل است و بسیار بزرگ و پرآب و به نام «چاه سموئل» معروف است. خود سموئل درباره آن چاه و قلعه تیماء گفته است:

«وَفِيَتْ بَادِرِعِ الْكَنْدِيِّ انِّي.»

«به زره های «امروالقیس» کندی وفا کردم.»

«اِذَا مَا خَانَ اقْوَامَ وَفِيَتْ.»

«اگر اقوام دیگری خیانت کردند من به عهد خود وفا کردم.»

«بَنِي لِي عَادِيَا حَصْنًا حَصِينًا.»

«پدر بزرگم) عادیا برای من قلعه محکمی بنا کرد.»

«وَبَثْرًا كَلِمَا شِئْتَ اسْتَقِيَتْ.»

«و چاهی که هر وقت می خواستم از آن آب برمی داشتم.»

«و اوصی عادیا یوماً بان لا تهتم يا سموئل ما بنيت.»

«و عادیا روزی وصیت کرد که ای سموئل: آنچه را من ساختم تو ویران مکن.»

«چاه سموئل» سه دهانه دارد «هداج»،

«وَدَاج» و «وَجَد».

این راهم بگویم که سموئل در زبان عرب به «وفا» مثل است - «اوفی من سموئل» - .

گویند امرؤالقیس بن حجرکندی زره ها و بعض افراد خانواده و اموال خود را در قلعه سموئل به امانت نهاده بود. دشمنان امرؤالقیس آنها را از سموئل خواستند، او نداد. پسرش را به گروگان گرفتند و گفتند اگر آن زره ها و اموال را ندهی این پسر را می کشیم. ولی او حفظ امانت را بر جان پسر مقدم دانست. آنجا بود که سه بیت فوق را سرود.

در کنار مداین صالح؛ یعنی شهر صالح پیامبر که کافران عرب، ناقه او را آب ندادند و پی زدند، انسان حیرت می‌کند که صنعت سنگ‌تراشی در قدیم، تا چه حد ترقی داشته است. یادم آمد که رسول خدا، در سفر تبوک، وقتی به این محل که «حجر» نام داشته رسید به مجاهدان اسلام دستور فرمود از آب چاه این محل نیاشامند و در خمیر و غذا به کار نبرند و خود شتر را به تندی از آنجا راند و رد شد و با جامه سر و روی خود را پوشانید چون این سرزمین شهر عاد و ثمود و شهری عذاب زده و طوفان زده بود. به مسلمانان فرمود زودتر باید از این محل گذشت. البته با اتومبیل از این محل از آن سریعتر که به تصور کسی در عهد رسول ممکن بود برسد، گذشتیم. ولی بسیار آرزو داشتم وقت می‌کردم و در ویرانه‌های مداین صالح، تحقیق می‌کردم. اگر کسی بخواهد در این باره اطلاع مبسوطی پیدا کند بهتر است به کتاب سودمند دوست بغدادی من دکتر جواد علی به نام «تاریخ العرب» مراجعه کند. که هفت جلد مربوط به قبیله از اسلام این کتاب را فرهنگستان عراق به این جانب هدیه کرده است.

کلمه «حجر» و «پترا» هر دو به معنای

در تاریخ ادبیات عرب دربارۀ مذهب سموئل و صحت انتساب اشعار او سخن بسیار رفته است. دیوان کوچکی هم از اشعار منسوب به او به چاپ رسیده است.

آن روزناهار را در کنار چاه سموئل خوردیم. شتر چران فاضلی از اعراب آن روز ناهار با ما همراهی کرد و قصه‌های جالبی نقل کرد، وی گرچه سواد خواندن و نوشتن نداشت، اشعاری را حفظ داشت.

از «تیماء» رو به سوی شمال به طرف تبوک حرکت کردیم. این راه ۷۰۰ کیلومتری مدینه به تبوک پیوسته مرا در یاد سفر رسول خدا هنگام هجرت از مدینه به تبوک می‌انداخت. از بیست مسجدی که آن حضرت در منازل بین راه بنیاد گذاشتند و در آنجاها - از منزل اولی یعنی «ثنیة الوداع» تا منزل آخر یعنی تبوک، لااقل در بیست منزل نماز گزاردند و لااقل بیست شبانه روز درین راه بودند - نشانی به دست نیاوردم. لابد اسمها عوض شده یا تحقیق من ناقص و عجولانه بود.

سنگ و دنیای سنگی است؛ وجوه اشتراک و شباهت بین این دو محل، که یکی در سعودی و دیگری در اردن است، از لحاظ کلمه نیز معلوم می‌گردد.

بهر تقدیر مسافتی که رسول خدا و سپاهیاناش لاقفل ظرف بیست روز پیمودند به برکت؛ جاده عالی آسفالت و اتومبیل سریع السیر یکروزه طی کردیم و هنوز آفتاب غروب نکرده بود که وارد شهر تبوک شدیم. شهری کوچک و با ساختمانهای محقر و خیابانهای باریک ولی خوش آب و هوا. جمعه شب را در تبوک ماندیم.

روز بعد اتومبیل را در کامیونی گذاردیم، چند لحاف نیز خریداری شد و به دیواره کامیون چسبانند که اتومبیل خراش بر ندارد و از «نفوذ» و «وادی الغول» آن را سالم به اردن و به جاده آسفالت برسانیم. بعد از اطمینان از دقت و محکم‌کاری در بستن اتومبیل، بغل دست راننده نشستیم و کامیون به راه افتاد.

از تبوک تا شهر «معان» که اول خاک اردن است همه‌اش رمل است و صحرا و ریگ روان و تپه و ماهور و دست‌انداز، نه آبست و نه آبادانی. بعد از تبوک چاه آبی است و قلعه‌ای که «بئر الهماس»؛ یعنی

چشمه شیر نام دارد و مرز سعودی است. بعد از آن محل دیگری است به نام «المدوره» که تعلق به اردن دارد. در وادی شام در عهد سلطنت هاشمی در حجاز راه آهن کشیده بودند ولی بعد از آمدن سعودیها به حجاز آن راه آهن تعطیل شده است. راه شوسه هم ندارد و ریگ روان هر اثری را در ظرف چند ساعت می‌پوشاند. مدتی است که سعودی و اردن و سوریه مذاکره می‌کنند بلکه راه آهن حجاز را دوباره بکار اندازند.

در «مدوره» مهر ورودی اردن به گذرنامه‌ها زدند چنانکه در «بئرهماس» مهر خروجی زده بودند. گردبادهای راه، باران و ابر غبار، مناظر مهیب صحرای بی‌فریاد و نبودن هیچ گونه راه و علامت در راه و افق خون‌آلود و درختان خار یا نخلهای سه شاخه و دو شاخه و بریدگیهای وحشت‌آوری که در تپه‌های دور دست «دهناء» و «وادی الغول» دیده می‌شد، واقعاً خوفناک یا لاقفل تماشایی بود. بین تبوک و «معان» ۲۴۰ کیلومتر راهست که تمام روز مشغول به پیمودن این

اورشلیم و در مسجدالاقصی و در مسجد صخره گذشت برای من بسیار جالب و گیرنده بود. بازار قدس را باب زوار مسیحی آراسته‌اند و قدمگاهها و منازل مسیح و آنجا که آن حضرت عشاء ربانی صرف کرده و آنجا که او را ازین حواریین گرفتند و آنجا که او را محاکمه کردند و آنجا که او را به صلیب کشیدند و آنجا که به زعم مسیحی‌ها او را دفن کردند و بعد از سه روز از گور به آسمان رفت و آنجا که باز به زمین آمد... همه را با تابلوهای راهنما معین کرده‌اند. کلیسای «قیامه» که قبر و یا محل صلیب و رفع عیسی بوده در جنب مسجد عمر واقع است، اینجا قدیمترین و معتبرترین معابد مسیحی است. در قدس، دیوار ندبه بود که قسمت اردنی را از قسمت اسرائیلی جدا می‌کرد و یهود همیشه در پشت این دیوار گریه می‌کردند. این مکان از نقاط مقدس یهود است. امروز که یهود پایتخت خود را به اورشلیم برده و تمام بیت‌المقدس از جمله مسجدالاقصی و کلیسای قیامه (یا قمامه) هم در اختیار ایشان است دیگر شاید بهانه‌ای برای ندبه و زاری نداشته باشند چون گریه برای تأسف از دوری از هیکل و مسجدالاقصی بود.

وقت غروب که نسیم ملایم صحرا وزیدن

راه بودیم و راننده کامیون راه را با هوش خود و علائمی که می‌شناخت می‌پیمود. در این راه این شعر عربی را که در کودکی در «شرح نظام» خوانده بودم مکرراً زمزمه می‌کردم:

«كَانَ هَجْرَ الرِّامَاتِ ذِيوَأَهْلَاهَا.»

«گویی دامن کشتی بادهای سخت.»

«عليه قضيْمٌ عَقْدُ الصَّوَانِعِ.»

«بر این صحرا آن را به شکل پارچه‌ای چند رنگ، که زنان هنرمند بافته باشند در آورده است.»

نزدیک غروب به معان رسیدیم. کرایه کامیون را پرداخته اتومبیل خود را سوار شدم و به سوی عَمَّان به راه افتادیم (از چند سال پیش نام این شهر را در فارسی «امان» می‌نویسند که غلط است). شب را در عمان ماندیم که خوش نگذشت چون در مهمانخانه‌های خوب شهر جایی نیافتیم و در یک مهمانخانه غیر مجهزی بیتوته کردیم.

روز یکشنبه ۲۹ خرداد در شهر قدس یا اورشلیم بودیم و ناهار را در زمه یا «رام‌الله» صرف کردیم. چند ساعتی که در بازار

برای زیارت عتبات عالیات صرف نکردم و فقط به زیارت کاظمین (علیهما السلام) بسنده نمودم. خیال می‌کردم همیشه می‌توانم از این فرصتها برخوردار شوم ولی تاکنون که نزدیک پانزده سال می‌گذرد هنوز این توفیق نصیب نگردیده است.

روز سه شنبه ۳۱ خرداد از بغداد راهی تهران شدم. سفر بسیار خوش گذشت. جاهایی که از صمیم قلب دوست داشتم دیدم و خاطراتی اندوختم که همیشه مرا شاد و خشنود می‌دارند.

گرفته بود از قدس به سوی بغداد عزیمت کردیم. در «مفرق» که مرز بین اردن و سوریه و عراق است اندکی توقف کردیم و شام خوردیم. بعد از کنار لوله‌های نفت عراق از جاده معروف «تاپ لاین» عازم بغداد گشتیم. هر چه از صافی آسمان صحرا و امنیت جاده‌ها و آبادی ایستگاهها بگویم کم گفته‌ام. تمام شب را در راه بودیم گویی آسمان نزدیک زمین بود و با دست می‌شد ستاره‌ها را لمس کرد و نسیم بهشت می‌وزید... یاد ایام نیک گذشته بخیر باد.

افسوس می‌خورم که چرا یک روز وقت

پاورقی:

روی جز باطل نخواهند گفت و جز دروغ نخواهند پراکنند!
«كثرت كلمة تخرج من افواههم ان يقولون الا كذبا».
(کهف: ۱۸)

۱ - چنین دیدگاه مسخره و ناهنجاری چند سال پیش نیز از سوی وی پخش شد. سوگمندانه جهالت عظیم این عالم نمایان پرده ضخیمی است که نخواهد گذاشت آنان حق را دریابند، از این